

**مهلت شب عاشورا**

بعد از ظهر روز نهم محرم بود. روز به آخر می‌رسید، اما به نظر می‌رسید که جنگ، اجتناب ناپذیر است. آفتاب می‌رفت تا چهره خونریز خود را در نقاب مغرب پنهان سازد و غروب غمگین از افق آشکار شود...

بعد از ظهر روز نهم محرم بود. روز به آخر می‌رسید، اما به نظر می‌رسید که جنگ، اجتناب ناپذیر است. آفتاب می‌رفت تا چهره خونریز خود را در نقاب مغرب پنهان سازد و غروب غمگین از افق آشکار شود.

در میان سپاه کوفه هلهله ای بود که صدای آن به گوش یاران امام هم می‌رسید. گویا برای حمله آماده می‌شدند. آنان به غلط می‌پنداشتند که می‌توانند حسینیان را به سازش و تسلیم وا دارند، درحالی که جبهه حق، سعادت را در شهادت و بهشت را زیر سایه شمشیرها می‌دانستند: «الجثة تحتك ظلّال السّيوف».

عمرسعد (فرمانده سپاه کوفه) فرمان حمله داد. نیروهای دشمن آماده شدند، جمعی هم به طرف اردوگاه امام حسین(ع) تاختند. صدای سم اسبهایشان هرچه نزدیک‌تر می‌شد.

امام که درون خیمه بود، برادرش «عباس» را مأموریت داد تا از هدف و خواسته آنان کسب اطلاع کند. این سرور جوانان بهشتی، پاره تن پیامبر و سالار شهیدان عالم به برادرش فرمود: جانم فدایت عباس! سوار شو، برو بین اینان چه می‌گویند، چه می‌خواهند، برای چه به این سو تاخته اند.

عباس رشید همراه بیست تن از یاران، بیرون شتافتند و برای گفتگو با مهاجمان به آن سوی رفتند. عباس پیام امام را رساند و هدفشان را جویا شد. آنان گفتند: حسین بن علی یا باید تسلیم شود و سر بر فرمان امیر کوفه نهد و با یزید بیعت کند یا آماده نبرد باشد.

عباس با شتاب، عنان کشید تا حرف آنان را به امام برساند. در این فاصله برخی از همراهان عباس از جمله زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر با آنان به گفتگو پرداختند و نصیحتشان کردند که دست از جنگ با حسین بردارند و دامان خود را به ننگ کشتن فرزند پیغمبر نیالایند، اما آنان گوش شنوایی برای این گونه حرفها نداشتند.

امام پاسخ داد: بیعت و سازش که هرگز، اما برای جنگ آماده ایم؛ ولی برادرم عباس، برو و اگر بتوانی از اینان امشب را مهلت بگیر تا فردا صبح، می‌خواهم امشب را به عبادت خدا و نماز و دعا بپردازم؛ من نماز و تلاوت قرآن و دعا و استغفار را بسی دوست می‌دارم.

و... مهلت داده شد. يك واحد از سواران عمرسعد، در شمال کاروان حسین(ع) موضع گرفتند و به نوعی محاصره پرداختند، شاید برای آن که مانع رسیدن نیروهای امدادی به اردوی امام شوند یا مانع برداشتن آب یا مانع فرار....

سپاه کوفه و فرماندهان آن، با خیالی خام، همچنان امید داشتند که فردا شود و حسین بن علی تسلیم گردد و او را نزد امیر، عبیدالله بن زیاد ببرند.

عباس، جان جدایی ناپذیر از حسین بود. در همین ایام، در دیدار شبانه امام حسین(ع) و عمر سعد، که در محلی میان دو اردوگاه انجام گرفت و امام می‌کوشید که عمر سعد را از دست زدن به جنگ باز دارد، امام به همه همراهان فرمود که بروند؛ تنها عباس و علی اکبر را با خود داشت. عمر سعد هم فقط پسر و غلام خود را در کنار خویش داشت(59). حضور عباس در کنار امام حسین(ع) در دیدار و مذاکره ای با آن حساسیت، جایگاه والای او را نزد امام نشان می‌دهد. او دل به امام سپرده و عاشق امام بود. تصوّر جدایی از امام در ذهن او راه نداشت:

دل رهندن ز دست تو مشکل  
جان فشاندن به پای تو آسان  
بندگانیم جان و دل برکف  
چشم بر حکم و گوش بر فرمان  
و او هم دل به امام باخته بود و هم گوش به فرمانش سپرده بود.